درس پانصد و پنجم

بیان و بررسی ادلهٔ قائلین تعلق جعل به نسبت (۶)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

مثل اینکه پاسخ دلیل دوم و سوم را گفتیم و فقط چهارم مانده است.

وَ عَنِ الرّابعِ بِأنَّ جَوازَ سَلبِ المَعدومِ عَن نَفسهِ لا يَستلزمُ جَوازَ سَلبِ المُمكنِ مُطلقاً عَن نَفسهِ و عَدَمُ اعتبارِ الوجودِ لا يوجبُ اعتبارَ العَدمِ و صِدقُ الشّيءِ عَلى نَفسهِ حينَ الوجودِ لا يوجبُ صِدقهُ عَليها بِشرطِ الوجود.[1]

ظاهراً دلیل سوم را نگفتیم و تطبیق کردیم.

وَ عَنِ الثالث بِأنَّ سَبقَ الماهية عَلى الوجود نوع آخر ....

پس دلیل چهارم را یک اشاره بکنیم! در دلیل چهارمی که آقایان آوردند که البته تقریباً شبیه دلیل دوم است این است که وقتی که ماهیت را درنظر بگیرید ما دو نحو ماهیت داریم؛ یک ماهیتی داریم که سلبش از نفس و ذاتش محال است و آن ماهیتی است که اختصاص به ذات باری تعالی دارد و وجود از همان ماهیت به انتزاع ذاتی انتزاع می‌شود. همان‌طوری‌که ذاتیات از ماهیت انتزاع می‌شود زوجیت از اربعه انتزاع می‌شود و هیچ احتیاجی به ضمّ ضمیمه و اعتبار معتبر ندارد یااینکه در زوایای

---

[1] . الحكمة المتعالية، ج ۱، ص ۴۰۵.

مثلث، ثلاث زوایا که معادل با ۱۸۰ درجه هست اینکه بگوییم که از یک مثلث به هر زاویه‌ای که می‌خواهد باشد قائمه یا حادّه یا منفرجه باشد مجموع زوایا ۱۸۰ درجه خواهد بود، این یک مسئله‌ای است که از حقیقت و حاقّ مثلث انتزاع می‌شود یا مجموع زوایای مربع ۳۶۰ درجه است این از ذات مربع انتزاع می‌شود یا حیوانیت و ناطقیت از حاقّ واقعِ ماهیت انسان انتزاع می‌شود و هَلُمَّ جرّاً.

محال بودن سلب ذاتیات ماهیت

ذاتیات ماهیت قابل سلب از ماهیت نیستند زیرا ذاتیات یک شیء جدای از آن شیء نیست بلکه با آن شیء وجوداً و عدماً اقتران دارد. اگر ماهیت ثلاثه را معدوم درنظر بگیریم، فردیت هم معدوم خواهد شد و اگر ماهیت ثلاثه را موجود درنظر بگیریم همراه با او فردیت هم موجود خواهد شد و لا شکَ و لا شبهةَ. حالا ذات باری تعالی که ماهیتهُ إنیّته، حقیقت وجود مساوی با ذات اوست و ذات او مساوی با حقیقت وجود است نه‌اینکه وجود زائد بر او باشد و اضافهٔ به ذات پروردگار شده باشد مثل ممکنات که در ممکنات، نفس ماهیات اقتضاء وجود

نمی‌کند چون اگر ماهیت اقتضاء وجود کند باید وجود برای همهٔ ممکنات ضرورت داشته باشد بنابراین دیگر ممکنات از حیثیت امکان ساقط می‌شوند و آنها متبدل به قدیم ذاتی خواهند شد، نه به حدوث ذاتی.

نظر فلسفی به حقیقت هستی

لازمهٔ امکان در ممکن، حدوث ذاتی است و این اقتضاء می‌کند که وجود زائد بر ماهیت باشد نه‌اینکه از حاقّ ذات انتزاع شده باشد، به غیر از واجب الوجود که وجود در واجب الوجود از حاقّ ذاتِ واجب به حیثیت اطلاقیه انتزاع می‌شود. یعنی وقتی که ذات باری را درنظر می‌گیرید چه بخواهید و چه نخواهید آن ذات باری موجود است و وقتی که شما وجود را ـ نه این وجودات مقیده ـ و حقیقت هستی را درنظر می‌گیرید و وقتی که به دیدگاه فلسفی نظر به حقیقت هستی می‌شود آن حقیقت هستی شما را به مبدئیت اعلیٰ بدون ضمّ ضمیمه می‌رساند یعنی در حقیقت هستی ذات باری تعالی نهفته است و در ذات باری تعالی حقیقت هستی نهفته است. بنابراین وجود مساوی با ذات باری تعالی است و ذات باری

تعالی مساوی با وجود است و فقط یک ماهیت داریم که آن ماهیت عبارت از ذات حضرت حق و همین‌طور اسماء و صفات اوست که ملاصق با اوست در اینجا سلب ذات از خود ذات ممتنع است یعنی ما بگوییم که واجب الوجود لَیسَ بِموجودٍ و ذات باری تعالی لَیسَ بِموجودٍ و ذات حق لَیسَ بِموجودٍ این ممتنع است اما در بقیهٔ ممکنات این‌طور نیست. در بقیهٔ ممکنات ـ این را قائلین به تعلق جعل به اتصاف می‌گویند ـ شما اگر به همهٔ ممکنات نگاه کنید می‌توانید خود ذات ممکن را درنظر بگیرید و وجود را از او سلب کنید و بگویید که زیدٌ لَیسَ بِموجودٍ زیرا همان‌طوری‌که در سالبه انتفاء وجود به‌واسطهٔ انتفاء محمول هست در زیدٌ لَیسَ بِکاتبٍ و در زیدٌ لَیسَ بِعالِمٍ ممکن است زید باشد ولی محمول نباشد، زید هست ولی عالم نیست. انتفاء سالبه به انتفاء محمول است. لَیسَ زیدٌ بِعالِمٍ و لَیسَ زیدٌ بِکاتبٍ زید یک آدم الدنگ، لاابالی، نفهم و بی‌خاصیت است که نه عالم، نه کاتب، نه شاعر، نه کارگر و نه فاعل است و هیچ کاری از او برنمی‌آید فقط یک جا نشسته و می‌خورد و می‌خوابد! شما

می‌توانید تمام محمول‌ها را از این زید سلب کنید به غیر از خوردن و خوابیدن! فقط می‌خورد و می‌خوابد. اتفاقاً مثل اینکه از این زیدها خیلی هستند که هیچ خاصیتی به غیر از خوردن و خوابیدن در این عالم ندارند! می‌توانید بگویید که هیچ خاصیتی ندارد، نه عالم و نه کاتب و نه متقی است و هیچ نیست. همین‌طور می‌توانید بگویید: زیدٌ لَیسَ بِظالم به‌خاطر اینکه اصلاً زیدی نیست و این ماهیت اصلاً وجود خارجی ندارد.

تذکر نکتهٔ ادبی!

آن‌وقت در اینجا یک نکتهٔ ادبی را فراموش نکنیم و آن این که ما در عربی و همین‌طور در فارسی داریم که گاهی از اوقات یک موصوفی را می‌آوریم و او را به‌نحوی بیان می‌کنیم که وصف، منظور بیان وصفی است که متعلق به موصوف است. می‌گوییم که زیدی «که» عالم است، زیدی «که» متقی است، زیدی «که» ـ این «که» [مدّنظر است] ـ شاعر است، لباسی «که» سفید است، کتابی «که» فرض کنید اخضر یا احمر است. یک وقتی می‌گوییم: کتابِ احمر یا زیدِ عالم. [یک وقتی می‌گوییم که] طلاقی «که» خُلع

است و یک وقتی می‌گوییم: طلاقِ خلع. من در بعضی موارد دیدم که اشتباه می‌شود. یک وقت می‌گوییم: الطَّلاقُ الخُلع، الطَّلاقُ الرِّجعی یک وقتی می‌گوییم: طلاقُ الرِّجعی، طلاقُ الخُلع دو نظره نسبت به این مسئله است یعنی در اضافهٔ موصوف به صفت دیگر الف و لام نمی‌آورند. در آن جایی الف و لام می‌آورند که نظر متکلم بر بیان وصفیت باشد و تأکید بر وصفیت در لسان کلامی باشد. حالا در مسئلهٔ سالبهٔ به انتفاء محمول گاهی اوقات می‌گوییم: زیدی که عالم نیست، زیدی که زید هست و عالم نیست. این سالبه سالبهٔ به انتفاء محمول است ولی در سالبهٔ به انتفاء موضوع می‌گوییم که زیدِ عالم نیست. ببینید زید را به عالم اضافه می‌کنیم و این سالبهٔ به انتفاء موضوع می‌شود. زیدِ کاتب نیست یعنی اصلاً زید نیست و زید کاتبی در این اطاق وجود ندارد همهٔ اینها کتابت نمی‌کنند و همه می‌خوانند. کتابت برای یک وقتی بود حالا همه فقط کامپیوتر می‌بینند. زید عالم نیست علم که برای ماها نیست! استغفرالله خدمت علماء جسارت نمی‌کنیم!! زیدِ شاعر نیست یا زیدِ کاتب نیست

نه‌اینکه زیدی که کاتب است، آن نیست بلکه زیدِ کاتب نیست. انسان باید این سالبه به انتفاء موضوع را در کیفیت تلفظ هم به یک نحوی بگوید که در اینجا استفادهٔ عدم و سلب از موضوع بشود، نه از محمول بشود.

حالا اینها چه می‌گویند؟ اینها می‌گویند که مگر سالبهٔ به انتفاء موضوع ما نداریم؟ گاهی اوقات می‌شود که سالبهٔ ما به انتفاء محمول است یعنی وقتی که می‌گوییم: زیدٌ لَیسَ بِموجودٍ و زیدُ لَیسَ بِکاتبٍ در اینجا زید هست و کاتب نیست اما در زیدٌ لَیسَ بِموجودٍ اشکال ندارد و در اینجا سالبه به انتفاء موضوع است و در اینجا سلب وجود از زید کردیم از زیدی که در اینجا هست. اگر قرار باشد جعل به ماهیت تعلق بگیرد وجود، ذاتی برای ماهیت می‌شود. وقتی که ذاتی برای ماهیت شد چطور شما سالبهٔ به انتفاء موضوع در اینجا دارید؟! دیگر سلب کردن وجود از زید در اینجا صحیح نیست. زیرا خود ذات که نمی‌شود از ذاتیات خودش سلب بشود. اینها تصور کردند وقتی که می‌گوییم: جعل به ماهیت

تعلق می‌گیرد یعنی وجود، ذاتیِ برای ماهیت می‌شود و چیزی که ذاتی برای شیء دیگر شد دیگر از آن شیء سلب نمی‌شود! مگر می‌شود که شما زوجیت را از اربعه سلب کنید؟! نمی‌شود! چون زوجیت ذاتی برای اربعه است. بله، می‌توانید بگویید: الأربعةُ لَیسَ بِموجوده ولی نمی‌توانید بگویید: الأربعةُ لَیسَت بِزوجٍ. می‌توانید بگویید: الثَّلاثُ لَیسَت بِموجودٍ ولی نمی‌توانید بگویید: الثَّلاثُ لَیسَت بِفردٍ ذاتی شیء از شیء سلب نمی‌شود.

بنابراین از اینجا استفاده می‌کنیم که جعل تعلق به ماهیت نمی‌گیرد چون اگر جعل تعلق به ماهیت بگیرد، دیگر نباید ماهیت را از خودش سلب کنید درحالی‌که شما سلب ماهیت از خودش می‌کنید و می‌گویید: زیدٌ لَیسَ بِموجودٍ شما دارید وجود زید را از خود زید سلب می‌کنید. پس معلوم می‌شود اینکه می‌توانید خود وجود زید را از زید سلب کنید، در ظرفی که زید وجود ندارد، می‌توانید سلب کنید اما اگر زید وجود داشته باشد دیگر نمی‌توانید سلب کنید و مثل باری تعالی می‌شود. زید با باری تعالی هردو یکی است الاّ اینکه وجود برای ذات باری

تعالی به حیثیت اطلاقیه همیشه محمول است ولی وجود بر زید به شرط وجود محمول است نه لابشرط وجود و عدم. وقتی که زید موجود است نمی‌توانید وجود را از زید سلب کنید.

جناب حکیم که در اینجا نشسته‌اند و دارند کتابت می‌فرمایند آیا می‌توانید بگویید که الآن حکیم کتابت نمی‌کند؟! قلم به این بزرگی را در دستش گرفته و معلوم هم نیست چه دارد می‌نویسد!! ایشان دارند مطالب را می‌نویسند و ما هم داریم می‌بینیم. وقتی که داریم می‌بینیم، نمی‌شود اینکه با چشممان داریم می‌بینیم را انکار کنیم پس کتابت حکیم الآن به شرط وجود است ولی وقتی که ایشان دیگر قلم را برداشت و به همه نشان داد و [گفت که] آنچه که در دست من هست را ببینید من نمی‌نویسم! آن‌وقت می‌توانیم بگوییم: لَیسَ بِکاتبٍ. وقتی که زید را به شرط وجود درنظر بگیرید دیگر نمی‌توانید بگویید: زیدٌ لیس بِموجودٍ چون به شرط وجود است ولی در ذات باری این‌طور نیست. در ذات باری هیچ آنی نمی‌شود تصور کرد که وجود از ذات باری بخواهد

مخلّیٰ و مبرّیٰ باشد آن حیثیت، حیثیت اطلاقیه می‌شود و این حیثیت حیثیت مشروطه و تقییدیه به قید وجود می‌شود.

بنابراین می‌توانید خود ماهیت فی‌حدّنفسه را از وجود سلب کنید پس وجود، ذاتیِ برای ماهیت نیست.(۱۷ وقتی که وجود، ذاتیِ برای ماهیت نشد پس معلوم می‌شود که جعل تعلق به ماهیت نگرفته است چون اگر جعل تعلق به ماهیت می‌گرفت دیگر نمی‌توانید ماهیت را از خودش سلب کنید و ذاتیِ برای او می‌شود.

تلمیذ: آن که نفی جعل از وجود نمی‌کند؟

استاد: نه این به آن کار ندارد و این در اینجا فقط در مقام این هست که جعل به ماهیت نخورد. این به این مقدار است و نفی جعل از وجود نمی‌کند. آن یک مطلب دیگر است و برای این می‌گویند که جعل به خود وجود هم نمی‌خورد چون خود وجود مؤثر است چطور ممکن است خود جعل به وجود بخورد جعل همیشه به امری می‌خورد که آن امر نیست.

تلمیذ: اینها باید نفی از وجود هم بکنند تا اثبات ...

استاد: آن مسئله مفروغٌ عنه شد! حالا فقط یک ماهیت بیچاره بود که آمدند چهارتا دلیل آوردند

برای اینکه جعل تعلق به ماهیت نمی‌گیرد. آن وجود هم که از اول می‌دانستیم که جعل به آن تعلق نمی‌گیرد. صدرالمتألهین می‌آید فقط در اینجا این را رد می‌کند که شما که می‌گویید: جعل به ماهیت تعلق نمی‌گیرد، حرف بیخود است و دلیل داریم بر اینکه جعل به ماهیت هم تعلق می‌گیرد و اشکالی هم بار نمی‌شود. ولی مطلب ما چیز دیگر است! ایشان می‌گویند که ما قائل به این هستیم که جعل به وجود تعلق می‌گیرد، نه به حرف شما که می‌گویید: جعل به اتصاف است و نه به حرف قائلین به اصالة الماهیه که می‌گویند: جعل به ماهیت تعلق می‌گیرد. مطلب ما بین الأمرین هست و می‌گوییم که جعل به وجود تعلق می‌گیرد، نه به اتصاف چون اتصاف یک امر خارجی است و این اتصاف از تحقق قضیه حاصل می‌شود و اتصاف یک امر اعتباری است اما جعل یک امر تکوینی است. به ماهیت هم تعلق نمی‌گیرد به‌خاطر اینکه ماهیت چیزی نیست برای اینکه بخواهد جعل به آن تعلق بگیرد و حقیقتی در خارج ندارد که جعل به آن تعلق بگیرد. در تعلق جعل،

ماهیت متولد می‌شود نه‌اینکه جعل بخواهد به او تعلق بگیرد البته این بنا بر همان کیفیت اصطلاح صدرالمتألهین است. پس جعل به وجود تعلق می‌گیرد.

تلمیذ: پس می‌خواهند جعل را از نسبت نفی کنند؟

استاد: نه، اینها [جعل را] از ماهیت نفی می‌کنند و اتصاف به نسبت می‌دهند.

تلمیذ: اینها می‌آیند ماهیت را نفی می‌کنند و تعلق جعل از وجود هم سلب می‌کنند خب با این چهار دلیلشان که سلب نمی‌شود.

استاد: بله، اینها سلب می‌کنند. همین‌که اینها می‌گویند که جعل به ماهیت تعلق نمی‌گیرد.

تلمیذ: پس به وجود تعلق می‌گیرد؟

استاد: نه، می‌گویند که [جعل] به اتصاف [تعلق می‌گیرد]. می‌گویند: وقتی که شما ممکن را به شرط وجود درنظر گرفتید آمدید یک اتصافی را در اینجا قرار دادید. در یک هم‌چنین وضعیتی دیگر نمی‌توانید بگویید: زیدٌ لَیسَ بِموجودٍ یعنی وقتی که شما زید را به شرط وجود درنظر گرفتید یعنی بین زید و وجود رابطه برقرار کردید. حالا که رابطه برقرار شد دیگر نمی‌توانید بگویید: زیدٌ لَیسَ بِموجودٍ درحالی‌که اگر هنوز این رابطه برقرار نشده است می‌توانید بگویید: زیدٌ لَیسَ بِموجودٍ به‌عنوان سالبه به انتفاء موضوع. از اینجا استفاده می‌کنیم که

جعل به ماهیت تعلق نمی‌گیرد بلکه جعل به ارتباط بین ماهیت و وجود تعلق می‌گیرد؛ به آنچه که در این وسط هست و فقط حلال‌زاده آن را می‌بیند! این ماهیت است که زید است و این‌هم موجود است و یک چیزی این وسط هست که همان باعث می‌شود که مصحح حمل موجودٌ بر این زید می‌شود آن عبارت از اتصاف و صیرورت است. صیرورةُ الماهیةِ موجودةً اگر این ماهیت بخواهد موجود بشود دست به دعا بلند می‌کند که خدایا فیضت را نازل کن والاّ اگر خود ماهیت نخواهد موجود بشود دست روی دست می‌گذارد و می‌گوید که بنده صد هزار سال می‌خواهم در دنیا موجود نشوم. خدا هم می‌گوید که نشو! اما آیا می‌شود اربعه یک روز دست بلند بکند و بگوید که من نمی‌خواهم زوج باشم؟! اصلاً نمی‌تواند! اربعه بخواهد یا نخواهد زوجیت در درون او هست. حالا این اربعه در ذهن من تخلق پیدا کند زوجیت با آن هست و این اربعه در خارج تحقق پیدا بکند زوجیت با آن هست و نمی‌شود اربعه را بدون زوجیت تصور کرد و نمی‌شود اربعه

بدون زوجیت در خارج تحقق پیدا کند ولی ماهیت این‌طور نیست. ماهیت می‌تواند بگوید که خدایا من در ذات خودم [نمی‌خواهم تحقق پیدا کنم] شما در ذات زید، این ممکن تصور کنید آیا اقتضاء می‌کند که جعل به آن تعلق بگیرد؟ نه! اگر اقتضاء می‌کرد پس باید تمام اشیاء در عالمِ وجود همه از ازل باشند همان‌طوری‌که از ازل زوجیت در شکم اربعه هست.

اینها این را می‌گویند البته این مقدار از حرفشان درست است که بله، خود ماهیت اقتضاء نمی‌کند. آنچه که مرحوم آخوند فرمودند جنبهٔ فقری در ماهیت است که اقتضاء جعل می‌کند ولی این حرفی که اینها می‌زنند از یک جهت خراب است و آن این است که انتساب ماهیت به وجود، یک امر اعتباری است یعنی وقتی که ماهیت موجود شد ما بین ماهیت و وجود انتساب و ربط برقرار می‌کنیم. نسبت و ربط یک امری در اختیار متکلم و یک امر اعتباری است. بعد از اینکه جعل تعلق گرفت و ماهیت را موجود کرد، آن موقع یک نفر مثل جناب حکیم می‌آید و می‌گوید که این زید موجود است ولی تا قبل از اینکه جعل تعلق بگیرد هزار نفر مثل ایشان با هزار کیفیت

نمی‌توانستند بگویند که این ماهیت موجود است! آنچه که باعث شد این ماهیت در خارج تحقق پیدا کند چه جنبه‌ای بود؟ آن جنبهٔ فقری بود که آن جنبهٔ فقری در ماهیت هست و آن به خود امکان ذاتی ماهیت برنمی‌گردد چون فقر امکان ذاتی ماهیت همیشه هست و باز هم اقتضاء وجود نمی‌کند بلکه آن فقر وجودی است که دست ماهیت را از وجود خارجی کوتاه کرده است؛ یعنی نظر ماهیت به وجود خارجی با زبان بی‌زبانی دارد می‌گوید که من در حاقّ ذات خودم هیچ اقتضاء وجود نمی‌کنم چطور اینکه در حاقّ ذات خودم اقتضاء امکان هم نمی‌کنم! ماهیت در حاقّ ذات خودش امکان و وجوب و امتناع از آن انتزاع نمی‌شود! هیچ‌چیزی از او انتزاع نمی‌شود! مکان، زمان، عرض، موضوع هیچ‌چیز از او انتزاع نمی‌شود. ماهیت در ذات خودش فقط خود مفهومش از آن انتزاع می‌شود. آقا ماهیت زید چیست؟ ماهیت انسان حیوان ناطق است. فقط همین است. ممکن بودن و درست شدن و درست نشدن اینها مسائل بعد است.

آب، همین الآن من آب گفتم. اینکه من آب گفتم شما از آن سردی یا گرمی فهمیدید؟ نه! بخار فهمیدید؟ نه! آب داخل کتری یا آب در سماور یا دیگ فهمیدید؟ نه، هیچ‌کدام از اینها را نفهمیدید. آب در این اطاق یا آب در این حوض مدرسه فهمیدید؟ نه! هیچ آبی نفهمیدید. تا من آب گفتم و هنوز چیز دیگری نگفتم. به‌محض اینکه ماء می‌گویم شما فقط یک مفهوم آب فهمیدید. بعد آن‌وقت می‌گویم که آب در این اطاق هست حالا وجود را می‌آیم بر این آب حمل می‌کنم ولی در وهلهٔ اول وجود را از آب انتزاع نکردید و وجود به ذهن هیچ کسی هم نیامد. اگر به ذهن کسی آمده بگوید. اگر آمد بگوید، بنده که شک می‌کنم! به ذهن هیچ کسی وجود آب، حرارت، سرما، بودن در این اطاق یا بودن در حوض نیامد هیچ نیامد و فقط مفهوم آب اکسیژن و هیدروژن آمد و فقط به همین مقدار که یک مایع سیال معروف است در اذهان آمد، این ماهیت می‌شود. اینکه اقتضاء وجود نمی‌کند. چه چیزی اقتضاء وجود می‌کند و چه چیزی طالب فیض است؟

این نیست. آن چیزی که طالب فیض است، یک مسئلهٔ دیگر است. آن انتساب ماهیت به وجود است که عبارت از فقر است. همان چیزی که من در جلسات خدمت رفقا عرض کردم تشکل ماهیت به وجود؛ تشکل خارجی یا به عبارت دیگر تشکل وجود به ماهیت ـ این عبارت، عبارت سلیس‌تر و راحت‌تری است ـ این آن مسئله‌ای است که اقتضاء فیض می‌کند و جعل به او تعلق می‌گیرد والاّ خود ماهیت اقتضاء نمی‌کند. خود ماهیت امکان را هم اقتضاء نمی‌کند چه برسد به تعلق جعل و روابط و اسباب و اینها! خود ماهیتِ ماء حتی اقتضاء برودت نمی‌کند! برودت که چیزی است که بالأخره هر کسی دلش می‌خواهد آبِ سرد بخورد! و اقتضاء حرارت نمی‌کند مثل چایی که یک چیز متعارف است بلکه فقط مفهوم خودش را اقتضاء می‌کند. ولی وقتی که شما جناب آقای حکیم می‌خواهید چایی درست کنید تا من می‌گویم که جناب آقای حکیم پس چایی شما کجاست؟ یک‌دفعه قوری و سیم زدن در برق و شستن استکان در ذهن می‌آید. چرا اینها قبلاً در ذهن

نبود؟! بااینکه من اسم آب آوردم. وقتی اسم آب را آوردم چرا هیچ سیم زدن در پریز به ذهن کسی نیامد؟! بااینکه من اسم آب را آوردم چرا قوری، استکان، نعلبکی، قند و چایی در ذهن نیامد؟! هیچ چیز در ذهن نیامد چون ماهیت هیچ اقتضائی را نمی‌کند ولی وقتی گفتم که آب را به چایی تبدیل کنید همهٔ اینها آمد! من این آب را به یک امر خارجی نسبت دادم. هان ببینید! هنوز چایی در خانه نیست که شما چایی خوش‌رنگ را بیاوری و روی کرسی بگذاری! هنوز این چایی نیست ولی وقتی که من می‌گویم که آقا چایی شما کجاست؟ می‌گویید که چشم چشم آقا الآن رفتم. سیم را به پریز می‌زنید و آب را در کتری می‌ریزید و کلید آن را هم فشار می‌دهید و این شروع به قل‌قل می‌کند و استکان را در سینی می‌گذارید و کنار آن قند می‌گذارید و چایی را می‌گذارید. یک‌دفعه اتوماتیک تمام این مطالب در ذهن می‌آید. اینها همه جعل است!

جعل به این می‌گویند. این مسائل به چه چیزی تعلق گرفت؟ نه به آبِ تنها چون آب تنها را از اول گفته بودم. اگر مدام می‌گفتم که آب. می‌گفتید که

آقاجان چیست؟ قاطی کردی؟! می‌گویم که اِ آب! می‌گویید که می‌دانم آب، اما این آب را چه‌کار کنیم؟! باز هم می‌گویم که آب. می‌گویید که بابا ما نمی‌فهمیم و هنوز علم غیب نداریم این‌همه ذکر گفتیم نمی‌دانیم در سر شما چه می‌گذرد! مدام می‌گویم که آقا آب آب آب ولی شما نمی‌فهمید. اما همین‌که می‌گویم: آب را به چایی [تبدیل کن] یک‌دفعه همهٔ مطالب می‌آید! کتری می‌آید، چایی می‌آید، جوش آوردن می‌آید، قند می‌آید، استکان، نعلبکی و سینی می‌آید همهٔ اینها می‌آیند چون آب را به یک امر خارجی و وجودی نسبت دادم. اب را به چایی تبدیل کن آقا! پس چایی شما کجاست؟! پس چرا من چایی نمی‌بینم؟ آهان! انتساب این ماهیت به امر وجودی اقتضاء می‌کند که عالَم به‌کار بیفتد.

أللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد